

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکائی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

www.f-gilani.com

فصل سوم

از فاحشه خانه تا کاخ ریاست جمهوری

یک تمبر پستی باعث شد که ایالات متحده برجسته ترین رهبری را که نیکاراگوئه تا آن زمان به خود دیده بود ، سرنگون کند . این تمبر ، وقایعی زنجیره ای را در پی داشت که انعکاس شان را تا امروز می شود مشاهده کرد؛ تمبری که احتمالاً در تاریخ تأثیر گذارترین نمونه از نوع خود بود . اگر این تمبر منتشر نمی شد ، شاید نیکاراگوئه دیرگاهی پیش تبدیل به کشوری آرام و خوشبخت شده بود . اما به جای این نیک بختی ، فقر و تیره روزی و نا آرامی های مزمز تاریخی گلوی این کشور را فشرد و آن را به صحنه رقابت های جوشان و بستری آماده برای دخالت های ایالات متحده تبدیل کرد . در چشم هائی که تصادفی به این تمبر افتاده بودند ، چیز قابل اهمیتی به نظر نمی رسید . رنگش ارغوانی است و تصویری از آتشفشانی فعال در حاشیه دریاچه ای بر آن نقش بسته است . دور حاشیه دریاچه کلمات « پست نیکاراگوئه » به چشم می خورد و زیر آن ، با حروف ریز نوشته است «شرکت اسکناس امریکا – نیویورک» « 10 سنتاوس . » زمانی که این تمبر پستی منتشر شد ، نیکاراگوئه داشت از گردنه انقلاب تجدد خواهی بالا می رفت . امروز اما ، تنها خاطره ای جگرسوز از آن چه می توانست باشد به جا مانده است .

در آخرین دهه های قرن نوزدهم ، گرایش به اصلاحات اجتماعی و سیاسی ، سراسر آمریکای مرکزی را در نور دیده بود. رهبران رویائی ، تحت تأثیر فلسفه اروپائی و ملت سازان ، به سرافت افتادند تا نظام فنودالی را که کشورشان را از پیشرفت باز داشته بود ، برچینند . یکی از ایشان ، خوزه سانتوس

زلایا رئیس جمهوری نیکاراگوئه بود . زلایا اصول ناسیونالیستی خود را چنان جدی گرفته بود که ایالات متحده احساس کرد مجبور است او را سرنگون کند .

تصاویر زلایا ، مثل عکسی از او که امروزه زینت بخش اسکناس ده کورده بانی نیکاراگوئه است ، سیمائی قدرتمند را از او در منظر می گذارد با سبیلی به ظرافت در دوسمت تاب خورده و چشم هائی نافذ که گوئی با قدرتی نا آرام به آدم می نگرند . پدرش که سرهنگ ارتش و مزرعه دار قهوه بود ، او را در جوانی به مدرسه ای اروپائی فرستاد و او ، خود را وامدار انجام نیت پدر می دانست . درسش که تمام شد ، با همسر بلژیکی خود به وطن برگشت و به حزب لیبرال که عقاید سکولار و اصلاحات ارضی رادیکال را نمایندگی می کرد ، پیوست . در سال 1893 که حاکمیت دراز مدت محافظه کاران دچار انشعاب و درگیرهای درونی شد ، او و گروهی از اعضای حزب لیبرال علیه آنان شوریدند و راحت تر از آن چه تصورش را می کردند ، سرنگون شان کردند . چند ماهی نگذشت که خوزه سانتوس زلایا رهبری کشور را به دست گرفت .

زمانی که خوزه سانتوس زلایا به عنوان رئیس جمهوری نیکاراگوئه سوگند یاد کرد ، شش هفته مانده بود که چهل ساله شود . رئیس جمهوری جدید نیکاراگوئه برنامه انقلابی اعلام کرد تا کشورش را از خوابی طولانی بیدار کند . به ساختن جاده ، بندر ، خط آهن ، ساختمان هائی برای اداره های دولتی و بیش از 140 مدرسه پرداخت . خیابان های ماناگوا را هموار کرد ، در امتداد خیابان ها چراغ گذاشت ، به صدور نخستین اتومبیل ساخت کشور پرداخت ، ازدواج و طلاق را قانونی کرد و حتی نخستین تیم ملی بیسبال را بنیان گذاری کرد . اسم یکی از تیم ها « جوانان » و نام آن دیگری «شورش» بود . تجارت راهم ، بخصوص در صنعت جدید قهوه ، تشویق کرد و رونق داد . در سیاست خارجی ، بانی اتحادیه ای مرکب از پنج کشور کوچک آمریکای مرکزی شد و از پروژه بزرگ کانال بین دو اقیانوس که نیکاراگوئه را به جهان وصل می کرد ، با حرارت و اشتیاق استقبال کرد .

تا زمان ریاست جمهوری اولیسیس س. گرانت ، همه روسای جمهوری ایالات متحده در پی پروژه ایجاد این کانال بودند . در سال 1876 ، يك کمیسیون دولتی در مورد امکان مسیرهای کانال به مطالعه پرداخت و به این نتیجه رسید که اگر مسیر کانال « از املاک نیکاراگوئه بگذرد ، از نظر ساختمانی ، نگهداری و مزایای دیگر ، از مسیرهای دیگر بهتر است ، اشکالات فنی و مهندسی کمتری دارد و از نقطه نظر تجاری و اقتصادی نیز ، به صرفه تر است . » رفته رفته پروژه کانال سرعت بیشتری گرفت . در سال 1889 ، کنگره ایالات متحده امتیاز حفاری را به يك شرکت خصوصی واگذار کرد تا کار حفر را در نزدیکی های سواحل نیکاراگوئه در اقیانوس آتلانتیک آغاز کند . این شرکت ، دچار کسری سرمایه شد و چیزی نگذشت که حتی پیش از به قدرت رسیدن زلایا ، متوقف شد .

عده ای از این واقعه خوشحال شدند . آنان از اعضای سندیکائی بودند که مرکزش در پاریس بود . این سندیکا ، صاحب زمین های باریکه ای در امتداد پاناما بود که کوشش مهندسان فرانسوی در ساختن کانال از طریق آن ، موفق نشده بود . فقط دولت ایالات متحده برای ایجاد کانال باقی مانده بود ، اما به مسیر نیکاراگوئه نظر داشت . ترغیب واشینگتن برای تغییر مسیر ، نیاز به کارزاری اغوا کننده داشت . برای اداره این کارزار ، سندیکا یکی از وکلای با استعداد نیویورک را که در نسل خودش از

هر کس دیگری بهتر می دانست چگونه توجه دولت را به فواید این کار جلب کند ، به استخدام خود در آورد .

در اواخر قرن نوزدهم که شرکت های آمریکائی ابعاد وسیعی پیدا می کردند ، با انبوهی از مسائل سازمانی و سیاسی نیز رو به رو می شدند . بسیاری از آنان ، برای گرفتن کمک به ویلیام نلسون کرامول متوسل می شدند . ظاهر کرامول ، تقریباً غیرعادی می نمود . چشم هایش به رنگ آبی روشن بود ، موهایش را رنگ زده بود و دسته هایش که سفید برفی بود ، از دو سمت شانه ها و پشت سرش آویخته بود . پشت این ظاهر عجیب و غریب ، مغزی درخشان و تیزهوش خوابیده بود . موفقیت های کرامول در تجارت ، از نمونه های ماندگار ایالات متحده است .

خبرنگار یکی از روزنامه ها ، در باره او نوشته است که « می تواند به شیرینی دختری زیبا بخندد ، اما در همان حال قادر است چنان ضربه ای به حریف تجارتي بزند که او را در گره های مالی در هم بیچد . »

چه به عنوان استاد قانون تجارت ، یا در مقام موفق ترین نیروی واشینگتن ، کرامول شریک دلخواه سندیکای فرانسوی کانال بود . در سال 1898 ، فیلیپ بونواری رئیس سندیکا او را استخدام کرد و به او ماموریت داد تا ایالات متحده را قانع کند که کانال را به جای نیکاراگوئه ، از امتداد پاناما حفر کنند .

نخستین شگرد کرامول این بود که بر روند آهسته ، اما پیوسته ی بحثی که در مورد حفر کانال از نیکاراگوئه در کنگره ایالات متحده مطرح بود ، اثر بگذارد . اقدام برای متوقف کردن این بحث در کنگره ، مدام از طرف کرامول و دوستانش در کنگره و وزارت امور خارجه ایالات متحده تکرار شد . پس از قتل پرزیدنت مک کینکی در سال 1901 ، تئودور روزولت که از مشتاقان پر حرارت قدرت ماورای بحار ایالات متحده بود ، به کاخ سفید رفت و پیشرفت را به نفع طرح های کرامول ، آسان تر کرد .

روزولت مصمم بود که کانال به سرعت ساخته شود و برایش هم فرقی نمی کرد از کدام مسیر باشد . در اوائل سال 1902 ، رئیس جمهوری جدید از کنگره تقاضای 140 میلیون دلار بودجه کرد تا کانال بین دو اقیانوس را از امتداد نیکاراگوئه بسازند .

کرامول کوشید تا عده ای از چهره های با نفوذ ، از جمله سناتور مارك هانا یکی از رهبران ارشد حزب جمهوری خواه را ، وارد جبهه خود کند . و برای استحکام متحدان خود ، به عنوان امری تجاری 60 هزار دلار از شرکت کانال برای حزب جمهوری خواه کمک مالی گرفت ، اگر چه این دوستان هم نتوانستند مانع لایحه نیکاراگوئه شوند . نهم ژانویه ، مجلس نمایندگان با اکثریت قاطع 308 به 2 ، لایحه را به تصویب رساند .

کرامول سال ها سعی کرده بود تصویب این لایحه را به تعویق بیندازد . حالا که کار از کار گذشته بود ، دیگر حالی براو نمانده بود . تنها چاره این بود که این وسط اتفاقی بیفتد و بخت یارش باشد . و در شکل شرکت بانك اسکناس آمریکا ، آن فرصت مغتنم پیش آمد .

نیکاراگوئه هم ، مثل بسیاری دیگر از کشورهای کوچک ، طراحی و چاپ تمبرهای پستی خود را به شرکت معروف نیویورک سفارش می داد . طراحان آن شرکت ، عموماً تصاویر جالب توجه طبیعت

نیکاراگوئه را بر تمبرهائی که برای آن کشور طراحی می کردند ، نقش می زدند . سلسله نقش هائی از آتشفشان عظیم « مومتومبو » از طرح هائی بودند که اغلب مورد استفاده طراحان شرکت نیویورکی قرار می گرفتند و از دهانه آن هم ، همیشه آتش مذاب و دودی غلیظ فوران می کرد . روزی یکی از سناتور هائی که برای لابی سندیکای کانال فرانسه کار می کرد ، با زیرکی به تمبر نامه ای که از نیکاراگوئه به دستش رسیده بود ، خیره شد . و به او الهام شد که جریان تاریخ با آن تمبر تغییر کرده است .

دست بر قضا ، سال 1902 فصل فعال شدن آتشفشان های حوزه کارائیب بود . در فوران های ماه مه سال 1902 ، سی هزار تن در جزیره مارتینیک کشته شدند . چیزی نگذشت که آتشفشانی دیگری در سنت وینسنت رخ داد . روزنامه های آمریکائی ، پر شده بودند از خبرهای هولناک ویرانی هائی که آتشفشانی ها به بار آورده بودند . و ماه ها ، ترس و وحشت آتشفشان ها ، ذهن مردم را تسخیر کرده بود . کرامول دریافت که می تواند نانش را در این روغن بزند .

اولین ضربه را در نشریه « نیویورک سان » فرود آورد . بعد که معلوم شد مطلبش دروغ و اغراق آمیز بود ، گزارش داد که آتشفشانی کوه مومتومبو ، باعث زمین لرزه های بسیاری شده است . بعد تمبرهائی را که کوه آتشفشان مومتومبو بر آن ها نقش بسته بود ، جمع کرد ، آن ها بر ورقی کاغذ کنار هم گذاشت و روی شان عنوان گذاشت که « شاهد رسمی فعالیت آتشفشان های نیکاراگوئه . » از این ورقه ها به تعداد کافی ساخت و آن ها را برای همه سناتور ها فرستاد . این ورقه ها ، حامل پیامی روشن بودند : در کشوری با این موقعیت جغرافیائی نا مطمئن که حتی تصویر آتشفشان های در حال فورانش را بر تمبرها نقش می زند ، ساختن کانال عین دیوانگی است . عده انگشت شماری در واشینگتن می دانستند که کوه آتشفشان مومتومبو نه تنها فعال نیست ، بلکه بیش از صد مایل با محل پیشنهادی عبور کانال فاصله دارد و اصلا تصویر روی تمبر را طراحان نیویورک کشیده اند ، نه طراحان نیکاراگوئه . وقتی این تمبرها در واشینگتن دست به دست گشت ، تازه وزرای نیکاراگوئه و پورتوریکو که فکر می کردند لایحه ی کشیدن کانال از نیکاراگوئه بدون هیچ مشکلی تبدیل به قانون خواهد شد ، فهمیدند که مغلوب شده اند . زمانی که بحث و گفت و گو در باره لایحه به صحن سنا کشید ، مارك هانا سخنانی آتشی در حمایت از مسیر پاناما ایراد کرد و نشان داد در صورتی که مسیر کانال از نیکاراگوئه بگذرد ، دچار عوارض زلزله های ناشی از آتشفشانی ها خواهد شد که اساسا برای آمریکای مرکزی خطرناک اند . سخنانی او و فعالیت های پشت صحنه لابی طرفدار کشیدن کانال از پاناما ، اقدامات موازی کرامول را تکمیل کردند و نتیجه مطلوب را به بار آوردند . نوزدهم ژوئن 1902 ، فقط سه روز پس از آن که تمبرهای کوه آتشفشان مومتومبو به دست سناتور ها رسیده بود ، با اختلاف رای چهل و دو به سی و چهار ، لایحه عبور کانال از مسیر پاناما را تصویب کردند . بیدرنگ مجلس نمایندگان هم به رای گیری مجدد پرداخت و این نقشه را قبول کردند . کرامول برای راه انداختن این لابی و زحماتی که در این راه کشیده بود ، 800 هزار دلار حق الزحمه به جیب زد .

تمبر مومتومبو تنها عامل موثر در این رای گیری نبود . جدال پشت پرده سیاسی میان « جان ت . مورگان » سناتور آلاباما که رئیس کمیته روابط خارجی سنا و از رهبران حمایت از عبور کانال از

نیکاراگوئه بود ، و سناتور هانا که برای خراب کردن مورگان در جبهه حامیان عبور کانال از پاناما قرار گرفته بود ، در آن دعوا نقش داشت . بعضی از سناتورها تحت تاثیر گزارش آخرین لحظه ی کمیسیون تنگه پاناما قرار گرفته بودند که از مواهب مسیر پاناما سخن می گفت . پس از آن که شرکت کانال قیمت مورد مطالبه خود را از 109 میلیون دلار به 40 میلیون کاهش داده بود ، سایرین هم آن را معامله مالی خوبی ارزیابی کرده بودند . با این حال ، از صورت جلسه مباحث چنین بر می آید که سناتورها بیشتر تحت تاثیر گزارش اغراق آمیزی قرار گرفته بودند که در باره خطر آتشفشانی در مسیر کانال از نیکاراگوئه تنظیم شده بود . رونوشت های مذاکرات ؛ همان گونه که بیانیه های بعدی اعضای کنگره ، تردیدی باقی نمی گذارند که تمبر آتشفشان موموتومبو و ترسی که از فعال شدن آن به وجود آمده بود ، نقش تعیین کننده ای در تصویب عبور مسیر کانال از پاناما داشت .

پس از انجام رای گیری ، سناتور مورگان شکوه کرد که « فساد و نفوذ » لابی طرفدار پاناما ، باعث انحراف ذهنی همکارانش شده است . حق با او بود ، اما تصمیم را گرفته بودند . بیست و نهم ژوئن ، پرزیدنت روزولت قانونی را که اجازه می داد ساختن کانال در امتداد پاناما انجام شود ، امضا کرد . امروزه ، تمبرهای آتشفشان موموتومبو در موزه کانال میان دو اقیانوس به نمایش در آمده است .

در خلال سال هائی که گمان می رفت کانال در امتداد نیکاراگوئه ساخته شود ، روابط مقام های آمریکائی و پرزیدنت زلایا بسیار حسنه بود . درسال 1898 ، وزیر ایالات متحده در ماناگوا ، پیامی برای مرکز فرستاده بود که در آن گفته می شد پرزیدنت زلایا « دولت مطلوبی برای مردم نیکاراگوئه به وجود آورده ... خارجی هائی که در نیکاراگوئه به کسب و کار مشغول اند و در آن گونه امور سیاسی که به آنان مربوط نیست دخالت نمی کنند ، از امنیت کامل برخوردارند . » دو سال بعد ، «جان هی » وزیر امور خارجه ایالات متحده او را ستوده بود که « مردی لایق ، با شخصیت و درستکار است . » کنسول آمریکا در « سن خوان دل نورته » ، که باید نقطه پایانی کانال در کارائیب می بود ، او را « توانا ترین و قوی ترین مرد آمریکای مرکزی » می دانست و گزارش داده بود که او « در میان مردم از محبوبیت بسیاری برخوردار است و حکومتی عالی را برای مردم خود به وجود آورده است . »

پس از آن که کنگره مسیر پاناما را برای حفر کانال انتخاب کرد ، آن ستایش ها به سرعت تبدیل به اهانت شدند . مقام های آمریکائی که روزی از مبارزات زلایا برای تحقق وحدت در آمریکای مرکزی تقدیر می کردند ، شروع کردند به تبلیغ منفی که او باعث برهم زدن ثبات آمریکای مرکزی است . روزی کوشش های او در جهت قانونمند کردن شرکت های آمریکائی ، مظهر اعتماد به نفس ناسیونالیسم او به نظر می رسید ، اما پس از اجرای قانون پاناما ، مورد بی اعتنائی و سوء ظن قرار گرفت .

بعدها ، جان الیس فیندگینگ مورخ آمریکائی نوشت « به نظر دولت ایالات متحده ، نیکاراگوئه دیگر کشوری نبود که برای آینده ای مفید مورد اعتنا و نوازش قرار گیرد . به عکس ، حالا دیگر کشوری بود که باید زیر ذره بین قرار می گرفت تا مبادا از مهار خارج شود . »

پرزیدنت روزولت در پروژه کانال از قدرت نا محدود برخوردار بود . با این حال ، پیش از آن که در جمهوری پاناما دست به کار شود ، مساله ای دیگر را که هنوز باقی مانده بود ، باید حل می کرد .

پدیده ای به نام جمهوری پاناما اصلا وجود نداشت . پاناما از توابع کلمبیا بود و رهبران کلمبیا اکراه داشتند که اقتدار پاناما را به منطقه ای که ساختن کانال باید آن را تحت سلطه می داشت ، واگذار کند . با این حال اما ، گفته بودند که اگر ایالات متحده به مبلغ بیفزاید ، در تصمیم خود تجدید نظر خواهند کرد .

پرزیدنت روزولت به جان هی وزیر امور خارجه اش نوشت دو گزینه بیشتر وجود ندارد . « 1) نیکاراگوئه را اشغال کنیم ؛ 2) اگر ضرورت ایجاب کرد ، بدون هیچ گونه معامله بیشتر با سیاستمداران فاسد و رشوه خوار و احمق و دزد بوگوتا ، برای حفظ امنیت مسیر کانال در پاناما ، به هر صورت و طریقی که لازم دیدیم مداخله کنیم . » و پس از تاملی اندک ، راه حل دوم را انتخاب کرد .

ایالات متحده در تدارك انقلاب ها تجربه چندانی نداشت . تا آن زمان ، فقط یکی از نمونه هایش را تجربه کرده بود . يك دهه پیش از آن ، دیپلماتی آمریکائی به نام « جان ل . استیونس » ، با نقشه ای ساده ، مثنی آدم را که پشتوانه مردمی هم نداشتند ، راه انداخته بود تا دولت هاوایی را براندازند . روزولت تصمیم گرفت عین همان نقشه را در پاناما اجرا کند . نقشه اش این بود که « انقلابیون » را ترغیب به اعلام استقلال از کلمبیا کند ، بعد هم بی درنگ آن ها را به لحاظ دیپلماتیک به رسمیت بشناسد ، آن وقت سربازان آمریکائی را وارد معرکه کند تا مانع دخالت ارتش کلمبیا شوند .

دوم نوامبر 1903 ، فرمانده ناو جنگی « ناش ویل » در « کلون » واقع در ساحل منطقه کارائیب پاناما ، لنگر انداخت و از واشینگتن دستور گرفت تا « جلو پیاده شدن هر نیروی نظامی ، اعم از دولتی، یا شورشی را که قصد مخاصمه داشته باشد ، بگیرد . » فرمانده ناو جنگی گیچ شده بود . برای آن که آن طرف ها اصلا انقلابی رخ نداده بود . اما روز بعد از پهلو گرفتن ناو او ، چنان اتفاقی رخ داد . گروه ستیزه جوئی از شورشیان در پاناما سیتی که پایتخت ایالتی بود ، اعلام استقلال کردند . در پاناما سیتی پایگاه نظامی وجود نداشت ، اما « کلون » پادگان نظامی بزرگی داشت که فرمانده اش با شنیدن خبر اعلام استقلال شورشیان ، بی درنگ واکنش نشان داد . پانصد نیروی نظامی را جمع کرد ، طول شهر را به سمت ایستگاه راه آهن پیمود و از رئیس ایستگاه خواست تا قطاری را برای انتقال سربازانش به پاناما در اختیارش بگذارد . رئیس آمریکائی ایستگاه راه آهن « کلون » ، ریاکارانه به او گفت که بیش از يك واگن موجود نیست . فرمانده بی باک ، با اعتماد به نفس کامل که می تواند حتی بدون نیروئی بزرگ یاغی ها را در هم بکوبد ، با افسران سوار همان يك واگن شد و راه افتاد . فرمانده به دام افتاد . آمریکائی ها خبر حرکت او را مخابره کرده بودند و ترتیبی داده شده بود تا به محض پیاده شدن از قطار ، فرمانده و افسران دستگیر شوند .

دومین کشتی جنگی آمریکائی به نام « دیکی » ، روز پنجم نوامبر در « کلون » لنگر انداخت و چهارصد تفنگدار دریائی را در ساحل پیاده کرد . روز بعد ، ایالات متحده رسماً شورشیان را به عنوان رهبران جمهوری جدید پاناما به رسمیت شناخت . هشت کشتی جنگی دیگر نیز ، پی در پی در آب های « کلون » ظاهر شدند تا بتوانند در صفی طولانی ، راه را بر هر کشتی کلمبیائی ببندند مبادا که به ایالات جدا شده نزدیک شوند . یکی از مورخان می نویسد : « این گستاخانه ترین و موفق ترین نوع دیپلماسی کشتی جنگی بود که جهان تا آن زمان به خود دیده بود . »

حتی برای خود روزولت هم آن چه اتفاق افتاده بود ، حیرت آور می نمود . به همین جهت ، اولش سعی کرد دخالت خود را انکار کند . و در پاسخ یکی از خبرنگاران که از دخالت او می پرسید ، به اعتراض گفت « من هیچ نقشی در تدارك انقلاب نداشتم ! » هنوز چیزی از این لحن اعتراضی نگذشته بود که مدعی شد رهبران « بی نهایت نالایق » کلمبیا به طرز احمقانه ای از موافقت با قرار داد حفر کانال شانه خالی کردند ، « در حالی که ما به زبان ساده به آن ها هشدار داده بودیم . » حرف های رئیس جمهوری ایالات متحده ، حتی خود او را نیز متقاعد نکرده بود ، برای این که در اولین جلسه دولت که پس از این جنجال ها تشکیل شد ، از « فیلاندر ناکس » دادستان کل ایالات متحده خواست که توجیهی قانونی برای اثبات حقانیت آن عملیات پیدا کند .

فیلاندر ناکس جواب داد : « آقای رئیس جمهوری ! نگذارید بی آبرویی ما لباس قانونی به بر کرده و قانون را هم لکه دار کند ! »

روزولت با نگرانی پرسید ! « واقعا من چنین کرده ام ؟ واقعا ؟ . »

« الیهوروت رایلی » وزیر جنگ ایالات متحده جواب داد : « بله آقای رئیس جمهوری . شما در عمل نشان داده اید که متهم به اغوای افراد در ایجاد این واقعه اید و بدون برو برگرد ثابت کرده اید که در این تجاوز مقصرید . »

در نیکاراگوئه ، پرزیدنت زلایا این وقایع را با متانت حائز اهمیتی از سر می گذراند . هرگز بابت از دست دادن کانال ، خشمی از خود نشان نداد و حتی از این که « انقلاب » تحت حمایت ایالات متحده ملتی را در نزدیکی کشورش دوپاره کرد ، خشمگین نشد . به عکس ، فقط چند هفته پس از شورش ، فرستاده جمهوری جدید پاناما را به گرمی پذیرفت ، به افتخارش ضیافت شامی ترتیب داد و دولتش را به رسمیت شناخت . مورخ آمریکائی جان الیس فیندلینگ ، توضیح می دهد که پرزیدنت زلایا دلیل معقولی برای این واکنش داشت .

رضایت خاطر پرزیدنت زلایا از مسیر حفر کانال ، در امور مربوط به تنگه پاناما از دو عامل عمده ناشی می شد . نخستین عامل خشنودی او ، این بود که در سال های 1902 و 1903 ، آمریکای مرکزی از صلح و آرامش برخوردار بود و او می توانست با استفاده از این فرصت ، بدون دغدغه وحدت جدید آمریکای مرکزی را به رهبری خود ، پایه ریزی کند ... عامل دوم این بود که زلایا شروع کرده بود به اعطای امتیازهای بزرگ و پرمفعتی به تجار آمریکائی و نیکاراگوئه ای . در صورتی که کانال ایالات متحده از کناره های نیکاراگوئه می گذشت ، احتمالاً در این سیاست اقتصادی دخالت می کرد .

از دیر باز تا امروزه روز ، خواب و خیال آمریکائی ایجاد وحدت میان کشورهای این منطقه بوده است . زلایا هم که چنین رویائی داشت ، توانسته بود وحدت آمریکای مرکزی را که از سال 1821 تا 1838 عملی شده بود ، تحقق بخشد . در سال 1902 ، پرزیدنت زلایا روسای جمهوری چهار کشور دیگر آمریکای مرکزی – گواتمالا ، السالوادور ، هندوراس و کوستاریکو – را ، به امید دست یابی به اتحاد ، گردهم آورد . جمع شدند و به زمینه های تفاهم نیز دست یافتند ، اما دیری نگذشت که مساله تنگه پاناما ، تناقضات دیرینه میان محافظه کاران و لیبرال ها را به صحنه مناسبات باز گرداند .

پرزیدنت زلایا ، نخست از مجرای فشارها سیاسی و بعد با گسیل داشتن نیروی نظامی به هندوراس و السالوادور ، شروع کرد به تحمیل نیت خود .

زمانی که ساختمان کانال پاناما آغاز شده بود ، مقام های آمریکائی نسبت به وقایعی از این دست بی اعتنا بودند . در حالی که تاخت و تازهای نظامی جسته و گریخته زلایا ، بعضی ها را در واشینگتن بر آشفته بود ، ابعادش چندان به نظر نمی رسید که ایالات متحده را وادار به سرنگونی او کند . نکات حساس مربوط به عدم رعایت ظرافت های دموکراسی در کشور هم ، چنین ضرورتی را مطرح نمی کرد . به این دورمورد که سرپیچی تلقی می شدند ، مورد دیگری هم اضافه شده بود که معادله را علیه او سه برابر می کرد .

مورد سوم ، بر تارك همه کارهائی می نشست که زلایا انجام داده بود : رئیس جمهوری نیکاراگوئه ، مردم کشورش را یکپارچه کرده بود . در نتیجه ی اقدامات زلایا ، انگلیسی ها که سالیان درازی بر بنادر پیشرفته نیکاراگوئه واقع در سواحل شرقی و طبیعت استوائی ی بکر اطراف آن بنادر سلطه کامل داشتند ، سرانجام دست از ادعاهای خود برداشتند . پس از رفتن انگلیسی ها ، بازرگانان آمریکائی جای شان را گرفتند . ده ها سوداگر آمریکائی ، املاکی را از زلایا خریدند که به آنان اجازه می داد از امکانات بندری ، معادن و سایر مواهب محدوده ی آن املاک استفاده کنند . بسیاری از این بازرگانان ، بعدها با زلایا به مخالفت برخاستند و از او به دولت ایالات متحده شکایت بردند تا کمک شان کند .

ستیزه جوترین چهره در میان این بازرگانان آمریکائی ، « جرج د. آمه ری » تاجر الوار بوستون بود . در سال 1894 ، آمه ری املاک گسترده ای را خرید تا درختان سرو و ماهون و سایر درخت های مرغوب جنگلی در شرق نیکاراگوئه را قطع کند . ظرف چند سال ، آمه ری تبدیل به بزرگترین تامین کننده چوب ماهون کمپانی « پولمن پلی س » و سایر مشتریان ممتاز ماهوگانی شد . بیش از 1500 کارگر نیکاراگوئه ای را به استخدام در آورد ، 40 هزار دلار در سال بابت اجاره آن جنگل پرداخت و دومیلیون دلار از سرمایه گذاری آمریکائی را نمایندگی کرد .

قرار داد اجاره جنگل ، آمه ری را موظف می کرد که در جنگل مورد اجاره خود خط آهن بکشد و به ازای هر درختی که قطع می کند ، دو نهال بکارد . سوداگر آمریکائی ، به هیچ يك از این تعهدات خود عمل نکرد . وقتی دولت نیکاراگوئه شروع کرد به اصرار ورزیدن که او باید قرارداد را محترم بشمارد ، از دولت ایالات متحده در خواست کرد تا از او در مقابل « فشارها و تعرض » حمایت کند . پرزیدنت روزولت به شکایات سوداگرانی مثل « آمه ری » توجه چندانی نمی کرد و این که آیا به قصد در هم کوبیدن زلایا کفش و کلاه خواهد کرد یا نه ، سال ها مورخان نیکاراگوئه ای را گیج کرده بود . از روزولت ، همواره به عنوان یکی از بنیانگذاران امپریالیسم آمریکا یاد شده است . این تعریف از او ، بر دلایل مشخصی استوار بود :

- 1) روزولت نقش پررنگی در تصرف و استثمار کوبا داشت .
- 2) اعلامیه معروف او همواره مورد نقل قول قرار گرفته است که : ایالات متحده همیشه باید در تنظیم روابط خارجی خود « چماق » بزرگی در دست داشته باشد .
- 3) دخالت او در سازماندهی انقلابی قلابی در پاناما .

این دلایل ، مبین عنوان روزولت به عنوان یکی از بنیانگذاران امپریالیسم ایالات متحده بودند . با این

حال ، ممکن است این دلایل در اثبات نقش او کافی نباشند . تعریف دیگر از او این است که روزولت مایل بود در حد امکان مشکلاتش را با ملت های دیگر به صورت صلح آمیز حل و فصل کند و از این مزیت در دوران ریاست جمهوری خود برخوردار بود که ایالات متحده هرگز شروع کننده درگیری هائی نبود که منجر به کشت و کشتار شود . و این که او علاقه ای به طبقات تن پرور و مهملی که دیرگاهی بر آمریکای مرکزی مسلط بودند ، نداشت . در مورد خوزه سانتوس زلایا که اهل فکر ، پرکار و دارای هدف های اصلاح طلبانه بود ، حتی احساس می کرد وجه تشابهی با خود او دارد . تا اواخر 1908 ، روزولت هنوز خوزه سانتوس زلایا رهبر نیکاراگوئه را « دوستی بزرگ و خوب » می نامید (در رقابت های پنهانی و گاه علنی بر سر تقسیم ثروت جهان که ضمن وحدت عمل های امپریالیستی ، در قرن های نوزدهم و بیستم میان بریتانیا و فرزند ارشدش ایالات متحده وجود داشت ، بدیهی بود که وقتی رئیس جمهوری ناسیونالیست نیکاراگوئه انگلیسی ها را بیرون می راند و سوداگران آمریکائی را وارد می کند ، نفع ایالات متحده و روزولت – دست کم تا زمانی که این جا به جائی سودآور بود – در آن نبود که او را « دوست خوب » تلقی نکنند . همین سیاست را ، امروزه هم ایالات متحده در رابطه با کشورهای جهان ؛ بخصوص کشورهای خاور میانه و آمریکای جنوبی و آمریکای مرکزی ، پیش می برد . « دوست خوب » بودن را ، میزان منفعت ، تبعیت و دایره نفوذ همه جانبه تعیین می کند – م) به هر صورت ، با پایه گذاری اصولی که براندازی را توجیه می کرد ، مسئولیت برانداختن خوزه سانتوس زلایا رهبر نیکاراگوئه ، غیر مستقیم متوجه روزولت بود . از سال 1823 ، سیاست ایالات متحده در نیم کره غربی با « دکترین مونروئه » شکل گرفت . بنا به این اعلامیه يك جانبه ، ایالات متحده نفوذ قدرت های اروپائی را در وقایع هیچ يك از دوره های آمریکا بر نمی تافت . زمانی که کارهای حفر تنگه پاناما آغاز شد ، روزولت تصمیم گرفت تا از آن هم فراتر رود . در سال 1904 ، اعلامیه ای را به عنوان « متمم روزولت » به دکترین مونروئه افزود . این اعلامیه تکمیلی ، به صراحت می گفت که ایالات متحده حق دارد در هر يك از کشورهای نیم کره غربی که تشخیص داده شود باید در آن ها دخالت کرد ، دخالت نظامی کند .

اگر ملتی نشان بدهد که می داند چگونه در امور اجتماعی و سیاسی با کفایت و شایستگی عمل کند ، اگر ملتی حد خود را نگه دارد و به انجام تعهداتش پابند باشد ، در آن صورت نباید بیمی از دخالت نظامی ایالات متحده به دل راه دهد . کجروی های دراز مدت و تاریخی ، یا ناتوانی و ضعفی که منجر به سست شدن عمومی پیوندهای يك ملت ؛ چه در قاره آمریکا ، یا سایر نقاط جهان ، با دنیای متمدن شود ، سرانجام دخالت ملتی متمدن را در پی خواهد داشت و در نیم کره غربی ، وفاداری ایالات متحده به دکترین مونروئه ؛ با وجود اکراه این ملت ، می تواند ایالات متحده را در صورت زشت بودن و تداوم کجروی ها و ناتوانی ها ، برای حفظ قدرت صلح بین المللی مجبور به دخالت کند.

دوره ریاست جمهوری روزولت در ماه مارس سال 1909 به پایان رسید . جانشین او « ویلیام هوارد تافت » ، بیشتر از او به امر تجارت نزدیک بود ، پس « فیلاندر ناکس » را که از وکلای کامیاب شرکت های تجاری و دادستان کل سابق بود ، به وزارت امور خارجه گمارد . فیلاندر ناکس سالیان دراز شرکت های بزرگ آمریکائی و مهم ترین شان شرکت پولاد کارنگی را نمایندگی می کرد و با

«ویلیام نلسون کرامول» برای ایجاد شرکتی که بعدها کمپانی پولاد ایالات متحده از کار در آمد ، همکاری تنگاتنگ داشت . از محبوب ترین موکلان « ناکس » ، شرکت های « لالوز » فیلادلفیا و کمپانی معدن لس آنجلس بودند که معادن طلای پر منفعت شرق نیکاراگوئه در تملک شان بود . وزیر امور خارجه ی ویلیام هوارد تافت ، ضمن داشتن رابطه حرفه ای با کمپانی « لالوز » ، به لحاظ سیاسی و اجتماعی به خانواده « فله چر » فیلادلفیا که صاحب آن شرکت بودند ، بسیار نزدیک بود . « فله چر » ها شرکت شان را به رسمی غیر عادی که بسیار هم موثر بود ، اداره می کردند . مدیر کمپانی « گلیمور فله چر » بود . برادرش « هنری فله چر » از صاحب منصبان وزارت امور خارجه بود که پس از قرار گرفتن در بسیاری از موقعیت های کلیدی ، سرانجام به معاونت وزارت امور خارجه ایالات متحده رسید . هر دو برادر ، از زلایا ، رهبر نیکاراگوئه نفرت داشتند و پس از آن که در سال 1908 رئیس جمهوری نیکاراگوئه کمپانی « لالوز » را مورد تهدید قرار داد که مالکیتش را منتفی خواهد کرد ، این نفرت به اوج رسید .

با دسیسه چینی ها و تشویق های برادران فله چر ، فیلاندرناکس وزیر امور خارجه ایالات متحده مشتاقانه در پی راهکاری گشت تا زلایا را سرنگون کند . با تماس بارون « جرج آمه ری » که سلطان تجارت چوب بود ، ناکس امیدوار شد که راه عملی کردن اشتیاق خود را پیدا کرده است . جرج آمه ری ادعا می کرد که دولت نیکاراگوئه از پرداخت غرامت خسارتی که او به خاطر از دست دادن املاکش تحمل کرده ، سرباز می زند . و «ناکس» بهانه را روی هوا قاپید . وزیر امور خارجه ایالات متحده ، یادداشت تند و بی ادبانه ای برای وزیر مختار نیکاراگوئه در واشینگتن فرستاد و به او اخطار کرد که کشورش با تاخیر « غیرضروری ، غیر قابل تضمین و سرسری انگاشتن ، مطالبات جرج آمه ری ، « روابط حسنه » ی میان ماناگوا و واشینگتن را مورد تهدید قرار داده است . رهبر نیکاراگوئه ، با چشم پوشی از لحن بی نزاکت یادداشت وزیر امورخارجه ایالات متحده و پذیرش فوری مطالبه ی او ، ناکس را در حیرت و شاید هم نومیدی کامل فرو برد . بنا به تصمیم زلایا ، جرج آمه ری بابت از دست دادن املاک خود در نیکاراگوئه ، 640 میلیون دلار غرامت دریافت کرد .

دیری نگذشت که امضای قرارداد زلایا با بانک های اروپائی برای دریافت يك میلیون و دویست و پنجاه هزار پاوند ، آتش خشم «ناکس» را دوباره شعله ور کرد . این اعتبار بانکی برای کشیدن خط آهن از این ساحل به آن ساحل تامین شده بود . «ناکس» نمی توانست با کشیدن خط آهن برای اتصال دو ساحل مخالف باشد ، اما کاملاً درست فهمیده بود که زلایا با دریافت وام از بانک های اروپائی به جای بانک های آمریکائی ، داشت سعی می کرد تا اتکای کشورش به ایالات متحده را کمتر کند . وزیر امور خارجه ایالات متحده ، این مساله را برنمی تافت . از بانک های انگلیسی و فرانسوی خواست تا از دادن وام به زلایا امتناع کنند ، اما آنان درخواست «ناکس» را مودبانه رد کردند . در تابستان 1909 ، اعطای وام با موفقیت در لندن و پاریس به جریان افتاد .

سال ها ناکس و سایر معماران سیاسی واشینگتن ، شایع کردند که زلایا با سرمایه گذاران اروپائی و ژاپنی در حال مذاکره است تا در مقابل کانالی که ایالات متحده در پاناما مشغول ساختنش بود ، کانالی در امتداد کشورش برای اتصال دو اقیانوس حفر کند . شایعات سیاستمداران آمریکائی درست نبود ، اما زلایا انکار نمی کرد که فکر ایجاد کانال ، وسوسه اش می کند . و پنهان نمی کرد که داشتن

دوستانی بجز ایالات متحده ، به نفع نیکاراگوئه است . زلایا ناسیونالیست غیوری بود که آرزوهای بزرگی برای خود و کشورش در سر می پروراند . يك بار دستور داد یکی از شهروندان « پرو » را از نیکاراگوئه اخراج کنند . آن مرد اهل پرو تهدید کرد که علیه او به دولت کشور خود شکایت خواهد برد . زلایا در جوابش گفت : « برو هر غلطی که می خواهی بکن ! مرا از دولت پرو می ترسانی؟! منی که ایالات متحده را دست می اندازم ، به ریش آلمان می خندم و به انگلستان تف می کنم ، خیال می کنی از دولت بیچاره تو می ترسم؟! »

برای وزیر امور خارجه ایالات متحده ، آن وضع قابل تحمل نبود . در تابستان 1909 ، کارزاری را طراحی و هماهنگ کرد تا افکار عمومی آمریکائی را علیه زلایا بشوراند . وقایع کوچکی را که در نیکاراگوئه رخ داده بودند ، بزرگ کرد و از گاهی کوه ساخت . مثلاً ، یکی از این وقایع مربوط به يك تاجر تنباکوی آمریکائی بود که مدت بسیار کوتاهی بازداشت شده بود . ناکس از این واقعه استفاده کرد تا رژیم نیکاراگوئه را در ذهن جامعه آمریکائی بی ترحم و سرکوبگر جلوه دهد . دیپلمات هائی را به نیکاراگوئه فرستاد و گزارش های مغرضانه ، ترسناک و مظلوم نمایانه ی آنان را برای انتشار به دوستان خود در مطبوعات داد . چیزی از داد سخن دادن ها و نعره های روزنامه های آمریکائی در باب تحمیل « حاکمیت ترور » زلایا در نیکاراگوئه و تبدیل شدن او به « تهدید آمریکای مرکزی » نگذشته بود که ورق برگشت . وقتی جار و جنجال های هیجان انگیز مطبوعات آمریکائی علیه زلایا به اوج خود رسید ، پرزیدنت تافت رسماً اعلام کرد که ایالات متحده دیگر « استبداد قرون وسطائی» حاکم بر نیکاراگوئه را تحمل نخواهد کرد .

با این بیانیه ، ایالات متحده در واقع حکم اعدام سیاسی زلایا را صادر کرد . سوداگران آمریکائی که در شهر بزرگ اصلی « بلوفیلد » واقع در ساحل کارائیب مشغول چپاول بودند ، هجوم بردند تا حکم اعدام را اجرا کنند . با توافق ضمنی کنسول ایالات متحده که آن سوداگران در همه زمینه ها و صحنه ها ، نقشه ها ، و برنامه های خود را با موافقت او انجام می دادند ، توطئه ای را با استفاده از جاه طلبی های ژنرال « خوان خوزه استرادا » که فرماندار منطقه بود ، شکل دادند . روز دهم اکتبر سال 1909 ، استرادا خود را رئیس جمهوری نیکاراگوئه اعلام کرد و از ایالات متحده خواست تا او را به لحاظ دیپلماتیک به رسمیت بشناسد .

از این انقلاب ، حمایت مالی فوق العاده ای شد . پرداخت های مالی را « آدولفو دیاز » رئیس حسابداری شرکت معدن « لالوز » که از خانواده متوسط محافظه کاری برخاسته بود ، به عهده داشت . شرکت های آمریکائی فعال در « بلوفیلدز » و اطراف آن ، ارقام کلانی را در اختیار او گذاشتند . هزینه انقلاب ، بین 63 هزار تا دو میلیون دلار تخمین زده شده است .

ژنرال استرادا از این پول های کلان برای ایجاد نیروئی شبه نظامی و تجهیز آن استفاده کرد . با این حال ، نتوانست نیروی ستیزه جوی بزرگی را به وجود آورد . اثر اعلامیه استرادا به ماناگوا پایتخت نیکاراگوئه رسید ، اما به سرعت در جنگل استتار کرد . زلایا واحدهای ارتش را برای درهم شکستن نیروهای مزدور به جنگل گسیل داشت . « ناکس » از واشینگتن وقایع را دنبال می کرد و احساس می کرد که برای انجام توطئه اش به مانع برخورد کرده است . انقلاب وزیر امور خارجه ایالات متحده شکست خورده بود . « ناکس » دنبال بهانه ای برای دخالت نظامی می گشت . بخت یار او بود و زلایا این بهانه را به دستش داد .

فراخوان ژنرال استرادا برای استخدام شورشیان حرفه ای ؛ مثل هر فراخوان دیگری در آمریکای مرکزی برای استخدام مزدور، ده ها آمریکائی ماجراجو، سرباز مزدور و ششولول بند را به خود جلب کرد . بعضی از این ششولول بندها ، معدن چینی بودند که دنبال حادثه و هیجان می گشتند . بقیه شان هم کسانی بودند که در استخدام کمپانی های « بلوفیلدز » و سایر شهرهای ساحلی بودند . از اینان، دو تن در تاریخ نیکاراگوئه ثبت شده اند.

« لی روی کانون » ویرجینیائی در نیکاراگوئه به چپاول درخت کائوچو اشتغال داشت ، پیش از آن هم در السالوادور افسر پلیس و در هندوراس سرباز مزدور بود. بازنشسته که شده بود ، به گواتمالا رفته بود ، اما ظاهرا از بازنشستگی خوشش نمی آمد . پس وقتی که ژنرال استرادا در ارتش شورشی نیکاراگوئه به او پیشنهاد درجه سرهنگی داد ، موقعیت جدید را روی هوا قاپید .

دوست نزدیک کانون ، « لئونارد گروس » تکزاسی یکی دیگر از کارکنانته های جنگ های آمریکای مرکزی بود که رئیس امور معادن کمپانی لالوز بود . این دو مرد ، عملیات متعددی را به عنوان سربازان مزدور در آمریکای مرکزی انجام داده بودند. هر دو سرباز مزدور ، یکی پس از دیگری در نیکاراگوئه به اسارت نیروهای زلایا در آمدند . هر دو اعتراف کردند که در رودخانه « سان خوان » مین کار گذاشته بودند تا ناو « دیامانته » را که پانصد سرباز دولتی را به قصد درهم شکستن شورش آنان حمل می کرد ، به هوا بفرستند . مزدوران آمریکائی به اتهام « جنایت شورش » محاکمه و به مرگ محکوم شدند . زلایا تقاضای عفو آنان را رد کرد و در سحرگاه هفدهم نوامبر 1909 ، هر دو تیرباران شدند .

به محض آن که خبر تیرباران به واشینگتن رسید ، ناکس بهانه اش را پیدا کرد . یادداشت خشمناگینی برای وزیر امور خارجه نیکاراگوئه فرستاد و اعلام کرد که ایالات متحده « حتی لحظه ای چنین رفتاری را با آمریکائی ها تحمل نخواهد . » پس از آن ، اعلامیه رسمی دولتی صادر کرد و در آن تاکید ورزید که ارتش شورشی ژنرال استرادا ، مردان او « کانون » و « گروس » در « حالت » جنگی اعلام شده ، و بنابراین ، آن دو اسیر جنگی بودند . این ادعا ، از زلایا جنایتکار جنگی ساخت . وزیر امور خارجه ایالات متحده ، گواتمالا ، السالوادور و کوستاریکا را ترغیب به اعزام نیرو به نیکاراگوئه کرد تا زلایا را براندازند ، اما هر سه دولت تردید کردند . این اکراه ، وزیر امور خارجه و پرزیدنت تافت را به فکر موضع تهاجمی انداخت و بررسی کردند که آیا يك جانبه می توانند به نیکاراگوئه حمله کنند ؟ مشکلی برای هماهنگی و همداستانی نداشتند . اول دسامبر همان سال ، یادداشت فوق العاده ای برای وزیر مختار نیکاراگوئه در واشینگتن فرستاد و در آن ، خواست تا دولت زلایا جای خود را به دولتی بدهد که « کاملا با ایالات متحده همکاری کند و به شرایط غیر قابل تحمل کنونی خاتمه دهد . » دانش آموزان نیکاراگوئه ، تا امروز در مدارس خود این یادداشت را در کتاب درسی تاریخ نیکاراگوئه حفظ می کنند .

این باعث بدنامی و رسوائی است که پرزیدنت زلایا همیشه سعی کرده آمریکای مرکزی را دچار تنش و بلوا کند...

همه می دانند که در رژیم پرزیدنت زلایا ، از نهادهای جمهوری جز نامی به جا نمانده ، آزادی افکار عمومی و مطبوعات دچار اختناق شده اند ، و سزای میهن پرستی واقعی زندان است ...

دو آمریکائی ، که دولت ما قانع شده است افسران مرتبط با نیروهای انقلابی بودند ، و باید با موازین ملت های متمدن با آنان رفتار می شده ، به دستور مستقیم پرزیدنت زلایا به قتل رسیده اند . می گویند که این دو آمریکائی به طرز وحشیانه ای اعدام شده اند . گزارش می شود که کنسول ما در ماناگوا رسماً مورد تهدید قرار گرفته است ... دولت ایالات متحده اکنون اطمینان دارد که انقلاب بیشتر از دولت پرزیدنت زلایا خواسته های مردم نیکاراگوئه را نمایندگی می کند ...

در نتیجه ی چنین شرایطی ، رئیس جمهوری ایالات متحده احساس می کند که دیگر اعتمادی به پرزیدنت زلایا ندارد ، احترامی برای او قائل نیست و نمی تواند به روابط دیپلماتیک عادی با چنان دولتی ادامه دهد .

تردید در جدیت این پیام وجود نداشت . وزیر نیکاراگوئه ای ، پس از دریافت این پیام گفت « ایالات متحده به حال زده است . فلج شده ایم . » زلایا هم پس نشست . از مکزیك و کوستاریکا که روابط حسنه ای با تافت داشتند ، تقاضا کرد میانجی گری کنند و از جانب او با رئیس جمهوری ایالات متحده وارد مذاکره شوند ، اما هر دو امتناع کردند . بعد پیشنهاد کرد تا هیئتی مرکب از نمایندگان مکزیکی و آمریکائی به نیکاراگوئه بروند و در مورد کانون و گروس به تحقیق بپردازند . زلایا قول داد اگر ثابت شود که او عمل خلافی انجام داده است ، از مقام خود استعفا کند . رئیس جمهوری ایالات متحده ، با صدور فرمان به کشتی های جنگی برای نزدیک شدن به هر دو ساحل نیکاراگوئه ، و آماده باش کامل تفنگداران دریائی در پاناما ، به این تقاضا پاسخ داد .

یادداشت ناکس ، همان گونه که مورد نظر بود ، به روشنی می گفت که تا ایالات متحده زلایا را سرنگون نکند ، آرام نخواهد نشست . وقتی رهبر نیکاراگوئه دید نیروها نظامی ایالات متحده او را نشانه گرفته اند ، راه دیگری نداشت جز آن که گردن نهد . روز شانزدهم دسامبر 1909 ، به زور تسلیم شد و استعفایش را اعلام کرد . زلایا در سخنرانی خداحافظی غم انگیزی که در مجلس ملی ایراد کرد ، گفت امیدوار است استعفای او منجر به صلح شود و تاکید ورزید « مهم تر از همه آن است که رفتن من ، خصومتی را که ایالات متحده از خود نشان دهد بر طرف کند . امیدوارم با این اقدام ، دیگر بهانه ای برای دخالت در سرنوشت ملت ما وجود نداشته باشد . » چند روز بعد ، زلایا در « کورینتو » ، بندری در اقیانوس آرام ، سوار کشتی شد و به تبعید رفت .

« خوزه مادریز » رئیس جمهوری جدید که از قضاات برجسته بود ، در هم کوبیدن شورشیان را در اولویت برنامه های خود قرار داد . نیروی پیاده نظام را به بلوفیلدز گسیل داشت و دستور داد کشتی بخار « ونوس » را که در نیواورلئان بود بخرند و آن را تبدیل به کشتی جنگی کنند . در اواسط ماه مه 1910 که کشتی ونوس به نزدیکی ساحل بلوفیلدز رسید ، واحد پیاده نظام آن جا مستقر شده بود . فرماندهان ارتش دولتی از ژنرال استرادا خواستند تسلیم شود ، والا به شدت از طریق زمین و دریا در هم کوبیده خواهد شد .

هنوز هیچ گلوله ای شلیک نشده بود که ایالات متحده دخالت کرد . کنسول ایالات متحده برای فرمانده کشتی ونوس یادداشتی فرستاد و به او تاکید کرد که برای حفظ جان آمریکائی های مقیم بلوفیلدز و اطراف آن ، منطقه را ، « بی طرف » اعلام می کند . درست مثل نمونه ی « جان ل. استیونس » دیپلمات آمریکائی در هاوایی که به سربازان دولتی دستور داده بود به شورشیان حمله ، یا آنان را

دستگیر نکنند ، تافت به فرمانده کشتی جنگی ونوس دستور داد که به هیچ يك از مواضع ساحلی شلیک نکرده و در رفت و آمد کشتی های تجاری دخالت نکنند . این دستور ، بدان معنی بود که نه کشتی ونوس می تواند به شورشیان حمله کند ، و نه کشتی هائی را که برای آنان اسلحه و مهمات می بردند، متوقف کند . دستور کنسول ایالات متحده ، به شورشیان اطمینان می داد که همچنان می توانند به بهره برداری از عواید گمرکی ادامه دهند .

زمانی که « تافت » این یادداشت را نوشت ، از نیروی نظامی برای تضمین اجرای آن برخوردار نبود . چند روز بعد ، کشتی های جنگی « بدوکا » و « دوباک » به ساحل بلوفیلدز رسیدند و چندین واحد از تفنگداران دریائی را در ساحل تخلیه کردند . فرمانده این دو کشتی جنگی ایالات متحده ، سرگرد « اسمیدلی باتلر » کارکشته ی نبردهای ضد چریک بود که در بیست و هشت سالگی ، در جنگ اسپانیا - آمریکا ورزیده شده بود ، در تجاوز به فیلیپین به مرحله ی کارکشتگی رسیده بود و در جریان دخالت نظامی پاناما در سال 1903 ، از این بابت کاملاً آبدیده شده بود . نیروهای سرگرد باتلر، بدون برخورد با هیچ مقاومتی به بلوفیلدز مسلط شدند . پس از ارزیابی سریع موقعیت در بلوفیلدز ، باتلر به این نتیجه رسید که شورشیان قادر به مقاومت در برابر حمله نظامی نیستند . باتلر بعدها نوشت « بدون دست زدن به اقدامی موثر ، انقلاب شکست می خورد . من خروارها آجر را روی هم نچیدم تا بر بلندایش بایستم و روشنائی صبح را ببینم ، در حالی که واشینگتن طالب پیروزی انقلابیون بود و می خواست آنان را در قله ببیند . »

برای آن که این واقعه رخ دهد ، باتلر تدبیر ساده ای اندیشید . نامه ای به فرماندهان ارتش نیکاراگوئه که خارج از بلوفیلدز موضع گرفته بودند نوشت و به آنان گفت در حالی که مختارند هر زمانی که می خواهند دست به حمله بزنند ، اما باید تاکید کند که نمی توانند از قدرت آتش استفاده کنند . و توضیح داد که هر گلوله ای « احتمال دارد به سمت آمریکائی ها کمانه کند . »

فرماندهان نظامی در پاسخ نوشتند « ما چگونه می توانیم بدون شلیک شهر را بگیریم ؟ » و پرسیدند « آیا شما انقلابیون مدافع شهر را هم خلع سلاح خواهید کرد ؟ »

باتلر با لحنی مزورانه به آنان جواب داد که « مسلماً نه ! برای آن که مدافعان شهر به سمت بیرون شلیک می کنند و این خطر وجود ندارد که سربازان آمریکائی را بکشند ، اما نیروهای شما به طرف ما آتش می گشایند . »

به این ترتیب ، سربازان نیکاراگوئه ای که در اطراف بلوفیلدز اردو زده بودند ، از حمله کردن به شورشیانی که در شهر بودند ، ممنوع شدند . بنابراین ، چاره ای نداشتند جز آن که به سمت « راما » در بیست و پنج مایلی ساحل عقب بنشینند . باتلر عده ای از تفنگداران دریائی را به تعقیب آنان فرستاد .

عده ای از آمریکائی های ولگرد را که در ساحل می پلکیدند ، پیشاپیش به راما فرستادیم که اطمینان بدهیم در آن شهر هم اگر شلیک کنند ، جان آمریکائی ها در خطر خواهد بود . بعدش هم ، عین نمایش خنده دار بلوفیلدز را تکرار کردیم . آتش گشودن نیروهای دولتی را ممنوع کردیم . بالاخره هم نیروهای نظامی نیکاراگوئه دیدند نمی توانند با انقلابیون تحت حمایت ایالات متحده در گیر شوند و رفتند پی کارشان . به این ترتیب ، انقلاب پیروز شد (!)

پرزیدنت مادریز که عمری را در امور حقوقی و قضائی گذرانده بود ، به این نتیجه رسید که می تواند مذاکراتی را بر مبنای قانون با ایالات متحده انجام بدهد . رهبر جدید نیکاراگوئه ، اصلاً فکرش را هم نمی کرد که رهبران آمریکائی مستقیماً علیه دولت او وارد عمل شوند . وقتی پیش بینی او درست از کار در نیامد ، مواردی را برای سازش و مصالحه پیشنهاد کرد . دیپلمات های آمریکائی همه موارد پیشنهادی « مادریز » را رد کردند و اصرار ورزیدند نیکاراگوئه باید دولتی داشته باشد که به هیچ وجه تحت تاثیر « نفوذ زلانیست » قرار نداشته باشد . حرف دیگر و راه دیگری باقی نمانده بود . در پایان ماه آگوست ، مادریز هم استعفا داد و در پی زلایا به تبعید رفت .

با خالی ماندن کرسی ریاست جمهوری ، ژنرال استرادا توانست بدون معارض به سمت ماناگوا حرکت کند . هنوز در راه بود که تلگرافی برای « ناکس » وزیر امور خارجه ایالات متحده فرستاد و در آن از رهبران آمریکائی به گرمی قدردانی کرد که باعث شده اند انقلاب او پیروز شود . پس از آن وارد پایتخت نیکاراگوئه شد و روز بیست و یکم آگوست 1910 ، سوگند ریاست جمهوری خورد . « هارولد دنی » خبرنگار نیویورک تایمز ، بعدها نوشت که « در آن روز ، سلطه ی حاکمیت سیاسی و اقتصادی ایالات متحده بر نیکاراگوئه آغاز شد . »

آن روز ، پراهمیت تر از آن بود که هارولد دنی تصورش را می کرد . روز سوگند خوردن استرادا را می توان نقطه عطف عصری دیگر به شمار آورد . این ، نخستین باری بود که دولت ایالات متحده مثل آب خوردن براندازی رهبر دولتی خارجی را هماهنگ کرده بود . در هاوانی ، یک دیپلمات آمریکائی بدون دخالت مستقیم و رهنمودهای خاص واشینگتن ، حکومتی را بر انداخته بود . در کوبا ، پورتوریکو و فیلیپین ، عملیات « تغییر رژیم » ها به وسیله ایالات متحده ، بخشی از جنگی بزرگ بود . براندازی پرزیدنت زلایا در نیکاراگوئه ، نخستین کودتای واقعی آمریکائی بود .

* * * * *

در یکی از شب های دسامبر 1910 ، که یک سالی از براندازی پرزیدنت زلایا می گذشت ، چهار مرد که لباس های جلف پوشیده بودند ، از هتل نیواورلئان که محل اقامت شان بود در آمدند تا به مرکز عیش و عشرت « استوری ویل » بروند و با تن فروشان فربه خوش بگذرانند . استوری ویل ، یکی از معروف ترین مراکز تن فروشان ، کلوب های جاز و قمارخانه های جهان بود . صدای موزیک در خیابان ها موج می زد . زنان به مردان خوش گذران لبخندهای فریبنده می فروختند و بخصوص برای مردانی که لباس های ابریشمی برشان بود و سنجاق های الماس به خود زده بودند ، بیشتر عشوه گری می کردند . برای چهار مرد ماجراجویی که فردایش قرار بود به قصد براندازی دولتی حرکت کنند ، آن فاحشه خانه و قمارخانه بهترین جایی بود که می توانستند آخرین شب شان را در ایالات متحده بگذرانند .

وقتی آن چهار مرد به سمت مرکز فاحشه خانه ها و قمارخانه ها راه افتادند ، ماموران سرویس مخفی ایالات متحده ، در فاصله ای محترمانه هوای آن ها را داشتند . چند روزی بود که ماموران مخفی مراقب آنان بودند .

دولت می دانست که آن چهار مرد نقشه کشیده اند در هندوراس شورش راه بیندازند و سرویس مخفی

ایالات متحده که مسئول حفظ قوانین بی طرفی بود ، می خواست اطمینان یابد که آنان عملیات براندازی را از خاک ایالات متحده انجام ندهند .

سرشناس تر از همه ی آن چهار توطئه گر ، « لی کریستمس » گل سرسبد سربازانی بود که تقریباً در همه جنگ های آمریکای مرکزی شرکت داشت و در همه انقلاب های آمریکائی ی یک ربع قرن گذشته ، جنگیده بود . کریستمس که خود را به هیئت یک ژنرال در آورده بود ، لباس نظامی منگوله داری می پوشید که خیاطی در پاریس مخصوص او دوخته بود . او در ایالات متحده همان شهرتی را داشت که در آمریکای مرکزی . ویژه نامه های یکشنبه ، بر سر انتشارگزارش های نفس بری از شاهکارهای او ، به رقابت می پرداختند . یکی از این نشریات نیویورک تایمز بود که او را « قهرمان ملی در زندگی واقعی » نامیده و نوشته بود که او « جذاب ترین چهره ی آمریکای مرکزی امروز است . »

تجارت ، و بخصوص تجارت انقلاب ، کریستمس را در پایان سال 1910 به نیواورلئان کشانده بود . « سام زمارای » جاه طلب ترین و موفق ترین کشتکار موز در آمریکای مرکزی ، او را استخدام کرده بود تا دولت هندوراس را سرنگون کند ، و او رفته بود به نیواورلئان تا نقشه براندازی را سازمان بدهد. از پس سازماندهی بر آمده بود . حالا باید ماموران سرویس مخفی را گمراه می کرد تا از طریق دریا به سوی هندوراس براند و جنگ را شروع کند .

آن شب در فاحشه خانه و قمار خانه و مرکز عیش و عشرت استوری ویل ، سه توطئه گر معروف دیگر ، کریستمس را همراهی می کردند . یکی از آنان ، بدنام ترین گانگستر نیواورلئان « جرج مالونی » معروف به « مسلسل » بود . کریستمس به این گانگستر اعتماد داشت که می تواند در هر شرایطی راه ورود به هندوراس را باز کند ، و اگر به مشکلی برخوردند ، آنان را از مهلکه خلاص کند . آن دو شرور دیگر ؛ بومی های هندوراس بودند . یکی شان « مانوئل بونیلا » بود که « سام زمارای » او را پیشاپیش به عنوان رئیس جمهوری بعدی هندوراس انتخاب کرده بود و آن دیگری ، «فلورین دوادی » آجودان مخصوص بونیلا بود .

وقتی دیدند در نیواورلئان به تله افتاده اند و ماموران سرویس مخفی موی دماغ شان شده اند ، تصمیم گرفتند به آن ها کلک بزنند و خلاص شوند . با این تصمیم بود که چپیدند توی فاحشه خانه مجل «می ایوانز » در خیابان « بی سین » .

چهار توطئه گر به آغوش گرم می ایوانز که از این بابت شهرد بود ، فرو رفتند و ماموران سرویس مخفی ، همان نزدیکی ها کشیک دادند . وظیفه فرساینده ای بود که بی نتیجه هم به نظر می رسید . چهار توطئه گر در حال عیش و عشرت بودند و ماموران در آن باد سرد نیمه ی زمستان اورلئان ، داشتند یخ می زدند . بالاخره دیدند ساعت دو صبح شده است و آن ها هنوز خیال می کنند شب است . به رئیس شان گزارش دادند « جزجار و جنجال و عربده کشی های مشتی مست ، چیزی در آن منطقه وجود ندارد » ، و راهی خانه هاشان شدند .

کریستمس فوراً به ماجراجویان همراهش گفت که ماموران سرویس مخفی رفته اند پی کارشان . مثل فنر از تختش پرید ، فوراً لباس پوشید ، بانایلا و دوهمراه دیگرش را از جا پراند و چهارتائی مثل برق از آن فاحشه خانه مجل زدند بیرون و رفتند به سمت اتومبیل شان .

همان طور که داشتند با سرعت به سمت اتومبیل می رفتند ، کریستمس به بونیلا گفت : « خوب رفیق

عزیز ، این نخستین باری است که کسی از فاحشه خانه به کاخ ریاست جمهوری می رود ! «
چهار ماجراجو ، با عجله خود را به رودخانه « سنت جان » که قایق شخصی « زمارای »
منتظرشان بود رفتند . سوار قایق شدند و از امتداد دریاچه « پونچارترین » و « می سی سی پی
سند» خود را به مخفیگاه « زمارای » در « شیب آیلند » رساندند . ارباب شان منتظرشان بود .
صندوق های پر از تفنگ و مهمات را که در آن جزیره مخفی کرده بودند ، شبانه بارکشتی « هارنت »
که برای عملیات خریده بودند کردند . هنوز سپیده نرزه بود که راهی هندوراس شدند .

در براندازی دولت زلایا در نیکاراگوئه ، وزارت امور خارجه ، نیروی دریائی ، تفنگداران دریائی و
پرزیدنت تافت به اقدام مشترک دست زدند . در عملیات هندوراس اما ، سام زمارای انجام عملیات
براندازی را شخصا به عهده گرفت . تا آن زمان ، هیچ يك از سوداگران آمریکائی تغییر سرنوشت
ملتی دیگر را ، چنان کامل و همه جانبه ، به دست خود انجام نداده بودند .

سام زمارای که انحصار موز را در هندوراس در دست داشت و به همین دلیل هم به « سام مرد
موز » معروف شده بود ، یکی از شاخص ترین چهره های تاریخ کاپیتالیسم آمریکائی بود . در
نیواورلئان ، از او به عنوان بشر دوستی یاد می کنند که يك میلیون دلار به دانشگاه « تالین » اهدا
کرده و هزینه های ساختن بیمارستانی برای زنان سیاه پوست را پرداخته است . کشاورزان ، هنوز او
را به خاطر خدماتی که به علم کشت موز کرده ، ستایش می کنند . بعضی یهودیان ، او را چهره ای
می دانند که نمونه و سر مشق جمع کردن یهودیان پراکنده ای است که از اروپای غربی ، به عنوان
جوانانی که يك شاهی پول توی جیب شان نبود به « ایلین آیلند » مهاجرت کردند و به ثروت و قدرت
بزرگی رسیدند . در هندوراس اما ، مردم او را مردی می دانند که دولت شان را برانداخت و بر
کشورشان حاکم شد .

با اطمینان می توان گفت که در « کیشنیف » پایتخت کنونی « مولدووا » که ساموئل زمارای در
سال 1877 در آن به دنیا آمده بود ، اصلا کسی نمی دانست موز چیست . حتی اغلب مردم آلاباما هم
که سام زمارای ؛ با تغییر نام البته ، در پانزده سالگی همراه بستگانش پا در ساحل آن نهاده بود ،
چیزی از موز نشنیده بودند . آن زمان ، این مرد به عنوان کارگر بارانداز در شرکت موبایل مشغول
به کار شد . در آن کار بود که می دید ملوانان موزهایی را که بیش از حد رسیده بودند ، به دریا می
ریزند . پس به فکر افتاد که آن موزها را به مفت بخرد و به سرعت به شهرهای داخلی بفرستند .
کارش گرفت . در این زمان ، زمارای بیست و یکساله بود و صدهزار دلار پول به هم زده بود .

پس از آن که بیش از يك دهه به مردم سایر نقاط موز فروخت ، تصمیم گرفت خودش وارد کشت و
کار موز شود . نیم میلیون دلار قرض کرد که بهره قسمت هائی از این وام ، به بیش از پنجاه سنت
برای هر دلار سر می زد . با پولی که با بهره سنگین گرفته بود ، می توانست هزاران جریب زمین
در هندوراس بخرد . بار دیگر موفقیت بالائی پیدا کرد ، وام ها را باز گرداند و تبدیل به قدرت اصلی
در تجارت موز شد . تنها مساله اش ، دولت هندوراس بود .

زمارای هم ، مثل سایر سوداگران آمریکائی در آمریکای مرکزی ، املاک اجاره ای را ملك شخصی
خود می دانست . بنابراین ، او هم مثل بقیه ، از پرداخت مالیات و تبعیت کردن از قوانین و مقررات
هندوراس ، سرباز می زد . این مساله ، باعث ایجاد درگیری و تناقض جدی میان او و « میگوئل

داویلا « رئیس جمهوری هندوراس شد که اصرار می ورزید تجار خارجی باید مالیات بپردازند و کارزاری راه انداخته بود تا مساحت زمین خارجی ها در هندوراس را محدود کند .

داویلا از لیبرال های تحت الحمایه خوزه سانتوس زلایا رهبر مخلوع نیکاراگوئه توسط ایالات متحده بود . با سرنگون شدن زلایا ، داویلا متحدان حیاتی سیاسی و نظامی خود را ازدست داده بود . یکی از کسانی که به این واقعیت پی برده بود ، سام زمارای بود . پس برآن شد که زمان براندازی او فرارسیده و شیوه خاص خود را برای سرنگونی او به کار زد . نخستین عاملی که زاماری نیاز داشت، جانشین بود . کسی را می خواست که بتواند از طرف او اداره امور هندوراس را به عهده بگیرد . بونیللا ، ژنرال پیشین ، که ذهنی توطئه گر داشت و در دسیسه چینی نظیر نداشت ، و ضمنا پیش از آن نیز يك بار ریاست جمهوری هندوراس را غصب کرده بود ، نامزد مطلوب او بود . بونیللا، از زمان سرنگونی در هندوراس بریتانیا (که امروزه معروف به بلیتز است) ، در رویای بازگشت به قدرت زندگی می کرد . جاه طلبی بازگشت به قدرت را داشت ، اما از امکانات و ابزارهایش بی بهره بود . در بهار سال 1910 ، این آرزو را به زبانی ساده توضیح می دهد .

آن زمان ، در نامه ای به یکی از دوستانش می نویسد « من احتیاج به عناصر کارساز دارم . بدون برخورداری از عزم و کمک دوستانی مثل ال آمیگو ، نمی توانم ارتشی را علیه ژنرال داویلا سازمان بدهم . »

ال آمیگو ، اسم عامیانه همان سام زمارای قدرتمندترین مرد هندوراس بود . چاره ای وجود نداشت جز آن که او و بونیللا ، نیروهای مشترک را سازمان بدهند . بنا به تاریخ مدون آن دوره « ال آمیگو سیاسی مرد دیگری را در هندوراس سراغ نداشت که زمانی در راس قدرت سیاسی بوده باشد و مساله موزکاران را درك کند . این احتمال وجود نداشت که زمارای تا زمانی که قدرت هندوراس در دست رهبر یا گروه های علاقمند به تجارت موز قرار بگیرد ، دست از دسیسه هایش بردارد . »

اگر چه زمارای و بونیللا جفت مطلوبی را تشکیل دادند ، اما فقط به اتکای خودشان نمی توانستند انقلابی راه بیندازند . زمارای پول داشت و بونیللا ستیزه جویان را سازمان داده بود ، اما هیچ يك از آنان مهارت جمع آوری و رهبری نیروهای جنگی قابل اتکا را نداشتند . هر دو می دانستند چه کسی می تواند از عهده این مهم بر آید . لی کریستمس که مدتی در زمان ریاست جمهوری بونیللا به عنوان رئیس پلیس هندوراس خدمت کرده بود ، معروف ترین سرباز موفق نیم کره بود . هیچ کسی بهتر از او از عهده براندازی دولت های آمریکای مرکزی برنیامده بود . زمارای با پیشنهاد فوق العاده مناسبی با او تماس گرفت و لی کریستمس ، بیدرنگ پیشنهاد او را پذیرفت .

در پایان سال 1910 ، کریستمس ، بونیللا و زمارای در نیواورلئان برای نقشه براندازی با هم ملاقات کردند . کوششی هم نکردند که نقشه شان را پنهان نگه دارند . کریستمس شروع کرد به استخدام ماجراجویان ششلول بندی که در نیواورلئان می پلکیدند و منتظر چنان موقعیت هائی بودند . در همان حال ، زمارای ترتیب خرید کشتی هورنت را داد .

ماموران سرویس مخفی به خوبی می دانستند که کشتی هورنت به قصد براندازی دولت هندوراس خریده شده است . به خانمی که فروشنده کشتی بود ، گفتند تا زمانی که بازرسان فدرال تأیید نکنند که آن کشتی برای حمل اسلحه خریده نمی شود ، اجازه فروش آن را ندارد . زمارای بازرسان فدرال را به کشتی دعوت کرد و آن ها دیدند که کشتی فقط مقدار زیادی غذا ، دویست تن زغال سنگ و بیست

ملوان دارد. این تشخیص، بدان معنی بود که جلو حرکت کشتی را نمی‌توانند بگیرند. و روز بیست و دوم دسامبر 1910، توطئه گران از «الجیرزپوینت» به سمت هندوراس به حرکت در آمدند. کشتی هورنت اما، به جای آن که مستقیماً به هندوراس براند، فقط سه مایل از محدوده آبی ایالات متحده دور شد و پهلو گرفت. نقشه‌ی کاپیتان کشتی آن بود که آن جا بماند تا ماموران سرویس مخفی رد کریستمس و دو توطئه‌گر دیگر را گم کنند و خود را به آن جا برسانند. شب بیست و سوم دسامبر، این تلاقی در استودیوی ویل صورت پذیرفت. صبح روز بعد، کشتی هورنت که از آن نقطه اسلحه و مهمات و مسلسل پیشتاز «هاچکیس» متعلق به جرج مالونی را بار زده بود، راهی عملیات شد.

شب سال نو، کشتی هارنت به جزیره «روآنتال» هندوراس رسید و به سرعت آن جزیره را اشغال کرد. نیروهای محافظ دولتی، فقط با یک شلیک تسلیم شدند. کریستمس و مالونی، نیروهاشان را به جا گذاشتند تا جشن پیروزی بگیرند و خود، با قایقی به نزدیکی جزیره «اوتیلا» رفتند. فرمانده منطقه را از رختخواب کشیدند بیرون و به او گفتند کارش تمام است. بعد، با زیرشلواری مجبورش کردند دور چادر محل خوابش بدود و یکسره فریاد بکشد «زنده باد بونیا!». دو ناوچه توپدار آمریکائی؛ «تاکوما» و «ماریتا»، در آن نزدیکی ها گشت می‌زدند. فرماندهان آن دو ناوچه جنگی، مانده بودند که کشتی هارنت را توقیف کنند، یا نه. می‌دانستند که باید به خواست واشینگتن عمل کنند و منتظر دستور ماندند.

در آن موقعیت، ایالات متحده علایق خاصی در هندوراس داشت. سلسله‌ای از روسای جمهوری هندوراس، عادت کرده بودند از بانک‌های اروپائی وام بگیرند. پرزیدنت تافت و ناکس وزیر امور خارجه او؛ همان گونه که در سال 1909 مخالف وام گرفتن زلایا از بانک‌های اروپائی برای کشیدن خط آهن بودند، با این طرز کار هم موافق نبودند. به پرزیدنت داویلا پیشنهاد کرده بودند که سی میلیون دلار از شرکت بانکی ج.پ. مورگان وام بگیرد و قسمت اعظم بدهی هندوراس به بانک‌های اروپائی را هم با مبلغ این وام تصفیه کند. تضمین بازپرداخت وام بانک مورگان هم، بنا به این پیشنهاد، از طریق مدیریت گمرک هندوراس و نظارت بر خزانه داری این کشور امکان پذیر بود که به این ترتیب، هندوراس تبدیل به یکی از کشورهای تحت الحمايه ایالات متحده می‌شد.

این پیشنهاد، پرزیدنت داویلا را در موقعیتی دشوار قرار داده بود. رهبر هندوراس می‌دانست که اگر آن وام را قبول کند، بسیای از همکاران لیبرال او به شدت خشمگین خواهند شد. اگر هم پیشنهاد را رد می‌کرد، مطمئن بود که آمریکائی‌ها به خاطر تمرد تنبیه اش خواهند کرد.

در حالی که داویلا داشت با این معما کشتی می‌گرفت، شورشیان کشتی هارنت به سمت بندر «تروچیلو» راندند و آن نقطه را هم اشغال کردند. وقتی این خبرها به گوش وزیر مختار هندوراس در واشینگتن رسید، تصمیم گرفت قرارداد وام مورگان را امضا کند. خودش را به وزارت امور خارجه رساند و کار را تمام کرد. خبرهای گیج‌کننده و اوضاع پیچیده، کاپیتان جرج کوپر فرمانده ناوچه جنگی ماریتا را بر آن داشت تا کشتی هارنت را تحت الحفظ کشتی جنگی خود قرار دهد. کاپیتان کوپر به شورشیان کشتی هارنت اخطار داد که حملات بیشتر را متوقف کنند و اگر به این اخطار توجه نکنند، به ناوچه جنگی دستور داده است که به دلیل نقض قانون بی‌طرفی ایالات متحده، کشتی آنان را توقیف کنند.

علیرغم این ناخشنودی ظاهری ، کریستمس با کاپیتان کوپر در مناسبات دوستانه باقی ماند . روز هفدهم ژانویه 1911 ، کریستمس و کوپر در عرشه ناوچه ماریتا با یکدیگر ملاقات کردند . کاپیتان کوپر در گزارشی به واشینگتن نوشت « کریستمس به من گفت که وزارت امور خارجه ، پیش از اجرای برنامه انقلابیون ، از جزئیات نقشه آنان با خبر بوده و عملاً نیز آنان را ترغیب به آن عمل کرده اند . »

این ، پیام دیپلماتیک روشنی بود . در واقع ، کاپیتان کوپر با این که از وزارت امور خارجه می پرسید که آیا واشینگتن واقعا از انقلاب حمایت می کند ؟ وقتی به خلاف ادعای کریستمس پاسخی از وزارت امور خارجه دریافت نکرد ، منطق رابطه این بود که بپذیرد ادعای کریستمس واقعیت ندارد و حق با او بود .

وقتی شورش ماجراجویان در هندوراس شکست خورد ، واشینگتن دودل بود ، اما دیری نگذشت که متوجه شدند موفقیت آن چه انقلاب نامیده می شد ، می توانست به نفع ایالات متحده باشد . پرزیدنت داویلا را به خاطر تمایلات لیبرالی معروفش غیر قابل اعتماد می پنداشتند و می ترسیدند که اگر در مقام خود باقی بماند ، می تواند تبدیل به مظهر خطرناک استقلال شود و روی سایر ملی گرایان آمریکای جنوبی اثر بگذارد . تردید او در پذیرش وام مورگان ، موید تناقض او با قدرت آمریکائی ها بود .

از طرف دیگر ، بونیل بر آن بود تا نابرابری رابطه با ایالات متحده را که بسیار بالا بود ، به سمت توازن رهبری کند . این اشتیاق ، کاملاً عادی بود .

کریستمس مردانش را از کشتی مصادره شده به ساحل برد و آنان را به سمت « لاسیبا » شهر اصلی ساحل اقیانوس به حرکت در آورد . وقتی به آن شهر رسیدند ، دیدند کاپیتان کوپر لطف بزرگی در حق آنان کرده است . کوپر پیامی برای فرمانده نظامی منطقه ژنرال « فرانسیسکو گره رو » فرستاده بود و به او اعلام کرده بود که لاسیبا « منطقه بی طرف » است و « هیچ گونه جدالی نباید در آن شهر صورت پذیرد . » ژنرال گره رو که دید از دفاع از مواضع خود در شهر ممنوع شده است ، به این نتیجه رسید که خارج از شهر به شورشیان حمله کند .

نبرد لاسیبا که بیست و پنجم ژانویه 1911 در گرفت ، یکی از خونین ترین جنگ های آن دوره بود . صدها مرد ، در دو سمت نبرد می جنگیدند . مالونی که معروف به « مسلسل » بود و به خاطر استفاده از مسلسل « هاچکس » این لقب را پیدا کرده بود ، حتی مسلسل معروف خود را علیه مدافعانی که از مسلسل های کوچک « کراپ » استفاده می کردند و اسیر شده بودند نیز ، آتش کرد . در پایان نبرد ، ستیزه گران پیروز شدند . در میان کشته شدگان ، ژنرال گره رو هم که سوار بر اسب مردانش را به پیش می راند ، مشاهده می شد .

در « تگوسیگالپا » پایتخت هندوراس ، پرزیدنت داویلا می دانست که با سقوط لاسیبا خبرناگوارتر از آن است که امیدی برای نجات باشد . برای جلوگیری از فاجعه ای که در حال وقوع بود ، وزیر مختار ایالات متحده را به مقر خود فراخواند و گفت « حاضر است مقام ریاست جمهوری را به هر کسی که ایالات متحده از پیش طراحی کرده است ، واگذار کند . » رهبر هندوراس ، برای اثبات این نیت ، از مجلس ملی کشورش در خواست کرد که با قرارداد وام بانک مورگان موافقت کند . به جای پذیرش پیشنهاد داویلا ، مجلس قانونگذاری هندوراس آن را با بی حرمتی رد کرد در مقابل لایحه ای

را به تصویب رساند که در آن تصریح کرد آن قرار داد مغایر قانون اساسی و « تهاجم به هندوراس است . »

بعدها ، یکی از مورخان نوشت « هندوراس از چنگ بانکداران رها شد ، اما گرفتار چنگال تاجران موز شد . »

رای مجلس ملی هندوراس علیه دریافت وام از بانک مورگان ، سرنوشت داویلا را رقم زد . چند روز بعد ، ایالات متحده دستوری صادر کرد مبنی بر ممنوعیت هر گونه جنگ در هندوراس . این حکم ، بدان معنی بود که داویلا دیگر اجازه ندارد برای دفاع از هندوراس از ارتش کشورش استفاده کند . با از دست دادن قدرت دفاعی ، داویلا از مقام ریاست جمهوری هندوراس استعفا داد . پرزیدنت داویلا ، نه تنها به وسیله لی کریستمس ، بلکه مستقیماً به امر واشینگتن شکست خورد .

در چند هفته بعدی ، لی کریستمس و یکی از دیپلمات های آمریکائی به نام « تامس داسون » ، چند بار در کشتی ماریتا ملاقات کردند تا آینده هندوراس را مورد بحث قرار دهند . نتیجه مذاکرات شان این بود که يك نفر به مدت يك سال ریاست جمهوری موقتی هندوراس را به عهده می گیرد و پس از آن ، به نفع بونیلا کنار می رود . نقشه ، همان گونه که طراحی شده بود به اجرا در آمد و بونیلا در فوریه 1912 به ریاست جمهوری هندوراس رسید . به محض آن که بونیلا در « تگوسیگالپا » پایتخت هندوراس سوگند ریاست جمهوری یاد کرد ، تفنگداران دریائی ایالات متحده بارانداز «پورتوکورتس» را که شرکت های میوه آمریکائی از آن بارگیری می کردند ، مورد حفاظت نظامی قرار دادند ، مبادا که ملی گرایان به عنوان اعتراض ، آن لنگرگاه را نابود کنند .

دادستان آمریکائی نیواورلئان ، بعدها علیه بونیلا و کریستمس اعلام جرم کرد که بی طرفی را نقض کرده اند ، اما کار این دادخواست هرگز به محاکمه نکشید . پرزیدنت تافت ، شخصا دستور متوقف کردن اتهامات علیه بونیلا را صادر کرد . دادستان که متوجه این پیام شده بود ، بی درنگ دادخواست دیگری را علیه لی کریستمس تنظیم کرد .

پرزیدنت بونیلا ، به محض استقرار در کاخ ریاست جمهوری ، با تقدیر فراوان به مردی که او را به قدرت رسانده بود ، جایزه داد . به زمارای ، در نزدیکی سواحل شمالی ، ده هزار هکتار زمین پرورش موز داد که در حدود 24700 جریب است و بعدها ، ده هزار هکتار زمین دیگر را هم در نزدیکی های مرز گواتمالا به او هدیه کرد . پس از آن نیز ، به زمارای اجازه مخصوص داد تا هرچه می خواهد با معافیت کامل گمرکی از هندوراس صادر کند . و سرانجام ، بونیلا به زمارای اجازه رسمی داد که به نام دولت هندوراس 500 هزار دلار وام بگیرد تا برای باز پرداخت هزینه ای که ادعا می کرد صرف سازمان دادن انقلاب کرده است ، از آن استفاده کند .

با چنین دستاوردها و درآمدها و موقعیت هائی ، عجیب نبود که زمارای مدت کوتاهی پس از گذشت شورش آمریکائی ، معروف به « سلطان بی تاج آمریکای مرکزی » شود . زمارای ، در واقع شاه هندوراس شده بود . پس از مرگ بونیلا در سال 1913 ، زمارای برسلسله ای از روسای جمهوری هندوراس سلطه داشت . در سال 1925 ، زمارای توانست حق استفاده از يك دهم الوار کشور هندوراس را به خود اختصاص دهد . مدتی بعد ، مجتمع اقتصادی (اینترپرایز) را با « یونایتد

فروت « ایالات متحده تشکیل داد و به سمت مدیر این شرکت بزرگ منصوب شد . به رهبری او بود که « یونایتدفروت » تبدیل به شبکه ی پیچیده و در هم بافته ای با زندگی آمریکای مرکزی شد . بنا به تحقیقی که در این مورد انجام شده است « این مجتمع پیچیده که با زندگی آمریکای مرکزی گره خورده بود ، در رقابت های اختناقی ، سلطه بر دولت ها ، سلطه بر کارگران ، اقدام علیه کارگران سازمان یافته ، انحصارات خطوط آهن ، نابود کردن کشتکاران ، در هم شکستن تعاونی های روستائی و استثمار مصرف کنندگان » نقش اصلی را در آمریکای مرکزی ایفا کرده است . تاچند دهه این کمپانی قدرتمند انحصاری ، در براندازی سایر دولت های آمریکای مرکزی نیز نقش اصلی را داشته است .